

فقدان روابط تولید اجتماعی

(نقدی بر دستگاه هم‌زمان پویان صادقی)

پویان صادقی می‌کوشد دستگاهی ارائه دهد که در آن سرشت‌نشان‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری، یا شاید سرشت مفهوم آن، را از یک سو در یک مقطع زمانی و از سوی دیگر در گذر زمان توضیح دهد. اولی را به‌شکل دستگاهی تام‌وتمام با آغاز و پایانی مشخص ارائه می‌دهد و دومی را به‌شکل حرکتی سینوس‌وار توصیف می‌کند. من اینجا انتقاد را به اولی روشن می‌کنم، امیدوارم در جایی دیگر دومی نیز واکاوی شود. همچنین راستی‌آزمایی اصل چنین تفکیکی نیز می‌تواند بحث دیگری باشد که البته من به آن نمی‌پردازم. در انتقاد به اولی نخست مقدمه‌ای درباره‌ی ارزش و سرمایه با استناد به سرمایه‌ی می‌آورم و با فهم صادقی از ارزش و سرمایه در قالب منطق و سوژه مقایسه می‌کنم. این بخش نخست مقاله خواهد بود. سپس برافزوده‌های وی به منطق سرمایه درباره‌ی دولت و امپریالیسم را در بخش دوم، که خود به قسمت‌هایی با همین نام‌ها تقسیم شده است، برمی‌رسم.^۲

پیش از ورود به بحث و به هدف یادآوری باید بگویم که نزد صادقی امر هم‌زمان همان «منطق ارزش در سطح هستی‌ناب و انتزاعی‌اش» است. شمای کلی کار او در بخش هم‌زمان دستگاهش چنین است که از ارزش و سرمایه به‌منزله‌ی منطق می‌آغازد و، به باور خود، با روایت داستانی که خود سوژه - یعنی ارزش یا سرمایه - برای ما می‌گوید به دولت و سرانجام به امپریالیسم می‌رسد. داستان روایت شده از ارزش تا امپریالیسم، از یک سو، روایت تضادی‌ست که «در سطوح مختلف انکشاف منطقش خود را بازتولید کرده»^۳ و «در وهله‌ی نهایی انکشاف منطقی-مفهومی‌اش به آخرین مرحله‌اش که همان مازاد امپریالیستی است درمی‌رسد و آرام و قرار می‌گیرد»^۴. از سوی دیگر، این داستان داستان «قدرتمندترین نیرویی است که در سطح انضمامی و تاریخ عمل می‌کند»^۵ و بر مقاومت‌هایی که امور بیرونی در مقابلش ایجاد می‌کند، مانند «مقاومت ارزش مصرفی‌ای چون زمین و معدن و نفت ... مقاومت نیروی کار»^۶ و جز آن، گام به‌گام غلبه می‌کند. بنابراین داستان صادقی از ارزش تا امپریالیسم دو خط داستانی دارد؛ یکی تطور تضاد درونی و دیگری مقاومت بر امر بیرونی. هدف مان، به‌ویژه در بخش نخست، این نیست که به این دوگانگی بپردازیم. هرچند که مدعی هستیم، این دوگانگی اگر تناقض درونی دستگاه صادقی نباشد، دست‌کم، نقصان نوشته‌های او خواهد بود. او می‌بایست برای رهایی از این نقصان این دو را به‌گونه‌ای

^۱ در تمام متن سرمایه (درشت‌نویس) به کتاب «سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی» ارجاع دارد. همچنین، آنجا که بر چیزی در نوشته‌ی خود تاکید دارم آن را کج‌نویس کرده‌ام. تمام آنچه در گیومه، «»، آمده گفتاورد است و اگر تأکیدی در گفتاورد وجود داشته باشد، با خط زیرین نشان داده شده است. در صورتی که این تأکید نه از نویسنده که از من باشد آن را ذکر کرده‌ام. اگر درون گفتاوردی چیزی برای روشن شدن اضافه شده است درون آکلا، □، آمده است.

^۲ این نوشته بخش نخست مقاله است، می‌کوشم بخش دوم نیز به‌زودی منتشر شود. همچنین ذکر این نکته مهم است که از آوردن گفتاوردهای متعدد از صادقی خودداری می‌کنم. می‌توان برای هر گفتاوردی که آورده‌ام از دیگر متون نیز نمونه‌ای آورد.

^۳ «خیابان یک طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش»، زین‌پس خیابان، ص ۱۰ و «پدیدار، ذات و امکان کمونیستی»، زین‌پس پدیدار، ص ۱۴.

^۴ «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، زین‌پس مساحی، ص ۶.

^۵ خیابان، ص ۱۰ و پدیدار، ص ۱۶.

^۶ همان.

منطقی به یکدیگر ربط می‌داد، امری که او به آن همت نکرده و بعید است از همت کسی برآید. اما در فرایند کار که تبعیت صادقی در دستگاه‌سازی از هگل روشن شود، به یاری نقد مارکس بر هگل که فشرده‌ای از آن در بخش دوم آمده است، بر چستی این دوگانگی یا دست‌کم چرایی استفاده‌ی مؤکد صادقی از این دوگانگی نیز پرتویی افکنده خواهد شد. اما تا آنجا هنوز مانده است. نخست به مروری بر سرمایه به‌هدف روشن شدن اشتباهات صادقی بپردازیم.

۱. مقدمه، مروری بر سرمایه

نخستین گام راستی‌آزمایی آغازگاه صادقی - یعنی تعریف او از ارزش و سرمایه - است. صادقی کمتر از ارزش به‌تنهایی استفاده کرده است و عموماً آن را در کنار سرمایه و به‌عنوان مضاف‌الیه منطق به‌کار برده است، تا «انکشاف منطقی-مفهومی‌اش» را روایت کند. اما پرتکرار از سرمایه به‌عنوان «سوژه‌ی اتونوم» و «غیاب مؤسس» نام برده است. ما نخست به ارزش نزد مارکس می‌پردازیم و سپس واکاوی‌اش از سرمایه را مروری می‌کنیم تا نشان دهیم که در هر دو مورد فهم صادقی فاصله‌ی ناروایی با آن‌ها دارد.

✓ کالا و پول

مارکس در سرمایه از کالا می‌آغازد، ارزش را می‌کاود و با ارائه‌ی شکل ارزش از ساده‌ترین تا گیج‌کننده‌ترین آن راز پول را فاش می‌کند. سپس، در آخرین بخش فصل نخست، در یک شاهکار فلسفی نشان می‌دهد که چگونه «سرشت اجتماعی کار انسان در چشم او، همچون سرشت شیء وار محصولات، همچون اجتماعیت یافتن ویژگی طبیعی چیزها نمایان»^۷ می‌شود و بدین واسطه رابطه‌ی اجتماعی بین انسان‌ها به صورت رابطه‌ی اجتماعی بین اشیا در نظر انسان‌ها جلوه می‌کند. در مابقی پاره‌ی نخست، یعنی تا پیش از پرداختن به سرمایه، در یک فصل به فرایند مبادله و شکل‌گیری پول و در فصلی دیگر به کارکردهای آن می‌پردازد. اجازه دهید صبورانه نکاتی از این پاره را که به بحثمان مربوط است از نظر بگذرانیم.

مارکس در آخرین دست‌نوشته‌ی اقتصادی خود که در آن به درس‌نامه‌ی اقتصادی آدولف واگنر می‌پردازد، در انتقاد از فهم ایده‌آلیستی واگنر و برداشت ایده‌آلیستی او از نوشته‌هایش، آنچه در آغاز سرمایه آمده است را چنین توصیف می‌کند: «برای شروع من از مفاهیم آغاز نمی‌کنم، ... آنچه من از آن آغاز می‌کنم ساده‌ترین شکل اجتماعی‌ای است که در آن محصول کار خود را در جامعه‌ی معاصر می‌نمایاند و این همانا کالا است. من کالا را نخست در شکلی که تجلی می‌یابد تجزیه و تحلیل می‌کنم. اینجاست که در می‌یابم کالا، از یک سو، چیزی برای استفاده است، با نام مستعار ارزش-استفاده و از سوی دیگر حامل ارزش-مبادله‌ای است و از این منظر خود یک ارزش-مبادله است.» او کمی جلوتر درباره‌ی چرایی پرداختن به ارزش-مبادله می‌نویسد: «وقتی کسی می‌خواهد به تجزیه و تحلیل کالا - ساده‌ترین عنصر انضمامی اقتصاد - بپردازد باید همه‌ی آن روابطی را که ربطی به ابژه‌ی خاص تحلیل ندارند کنار بگذارد و در نظر نگیرد. بنابراین من تنها در چند خط آنچه را می‌بایست درباره‌ی کالا تا آنجا که ارزش-استفاده است می‌گفتم، گفتم. اما از سوی دیگر بر شکل سرشت‌نمایی که ارزش-استفاده، محصول کار، در آن ظاهر می‌شود تأکید کردم.» سپس «تجزیه و تحلیل بیشتر [ارزش-مبادله] به من نشان

^۷ کارل مارکس، سرمایه، جلد نخست، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ یکم، انتشارات آگاه، زین‌پس سرمایه ۱، ص ۱۰۱.

می‌دهد که ارزش-مبادله تنها یک شکل تجلی است، روشی مستقل برای نمایاندن ارزشی که در کالا است، پس شروع به تجزیه و تحلیل این آخری [یعنی ارزش] کردم.^۸ بنابراین مارکس با گذر از ارزش-مبادله‌ای یا رابطه‌ی مبادله‌ای رد ارزش را به عنوان عامل مشترکی که این روابط تنها تجلی آن هستند می‌گیرد. پس از این به سه وجه مختلف ارزش، یعنی جوهر و مقدار و شکل، می‌پردازد. نخست جوهر ارزش را در کار مجرد انسانی و سپس مقدار ارزش را در مقدار این جوهر ارزش‌آفرین می‌یابد، تا دوباره به سراغ شکل ارزش یعنی ارزش-مبادله باز گردد.

مارکس سپس «تکامل تجلی ارزش نهفته در رابطه‌ی ارزشی کالاها را از ساده‌ترین و ناپیداترین صورت آن تا شکل گیج‌کننده‌ی پولی دنبال»^۹ می‌کند. می‌دانیم که این تکامل از این مراحل چهارگانه عبور می‌کند: ۱. شکل ساده، منفرد یا تصادفی ۲. شکل تام یا گسترش‌یافته ۳. شکل عام ارزش ۴. شکل پولی. از آنجایی که رابطه‌ی ارزشی بدون دست‌کم دو طرف وجود ندارد، ارزش-مبادله نیز بدون دست‌کم دو ارزش-مبادله وجود ندارد. بنابراین تمام اشکال بالا نیز دربرگیرنده‌ی شکل نسبی و شکل هم‌ارز خواهند بود. گذار از سه مرحله‌ی اول را مارکس به شکل تحلیلی و با ظرافت بسیار نشان می‌دهد و برای گذار آخر یعنی از شکل عام به شکل پولی می‌نویسد «این شکل چهارم هیچ تفاوتی با شکل سوم ندارد ... پیشرفت فقط شامل این است که شکل بی‌واسطه و عام مبادله‌پذیری یا شکل هم‌ارز عام اکنون بنا به عادت اجتماعی سرانجام با شکل طبیعی خاص کالای طلا در هم تنیده شده است.»^{۱۰} بدین طریق راز پول آشکار می‌شود و می‌فهمیم «به این دلیل که تمامی کالاها ارزش خود را در کالایی خاص تجلی می‌بخشند آن کالا به پول بدل شده است»^{۱۱}. با این فرض که طلا کالا-پول باشد، شکل طبیعی طلا به «شکل ارزشی مشترک دنیای کالاها» تبدیل می‌شود.

مارکس در آخرین فصل پاره‌ی یکم، کارکردهای کالایی که به عنوان پول عمل می‌کند را برمی‌رسد. نخستین کارکرد آن مقیاس ارزش است. «پول به عنوان مقیاس ارزش شکل پدیداری‌ای است که بنا به ضرورت می‌بایست توسط مقیاس ارزشی درون‌ماندگار کالاها، یعنی زمان کار، فرض شود»^{۱۲}. به عبارتی زمان کار به لحاظ اجتماعی ضروری، یا کار مجرد، که مقیاس ارزش کالا است ضرورتاً در پول پدیدار می‌شود. دومین کارکرد آن، وسیله‌ی گردش بودن است. دگرسانی یا استحاله‌ی کالاها به وسیله‌ی پول در مقام وسیله‌ی گردش انجام می‌شود. برای کارکرد نخست به طور مستقیم نیازی به وجود مادی کالا-پول نیست، برای سنجش ارزش کالاها تنها وجود ذهنی پول کافی است. همچنین دگرسانی کالاها می‌تواند به جای خود کالا-پول به وسیله‌ی نمایندگان (به‌ویژه نمایندگان کاغذی آن) انجام شود. اما کارکردهایی وجود دارند که برای آن‌ها کالا-پول می‌بایست به عنوان «پول به معنای خاص آن» به عنوان «یگانه شکل ارزش یا به بیان دیگر به عنوان تنها وجود مناسب ارزش-مبادله در مقابل سایر کالاها» عمل کند. پول به عنوان وسیله‌ی احتکار یا گنج‌اندوزی و همچنین به عنوان

^۸ Karl Marx, Marginal Notes on Adolph Wagner's *Lehrbuch der politischen Oekonomie*, MECW, V24, P 544-545.

^۹ سرمایه ۱، ص ۷۷.

^{۱۰} سرمایه ۱، ص ۹۹. (تاکید از ماست، اما نه الان که کمی جلوتر به این تاکید اشاره می‌کنیم.)

^{۱۱} سرمایه ۱، ص ۱۲۲.

^{۱۲} Karl Marx, Capital I. MECW, V30, P153.

وسیله‌ی پرداخت، به معنای دقیق کلمه پول و «شکل کاملاً اجتماعی ثروت است که همیشه آماده‌ی مصرف است». در آخرین گام مارکس به پول جهانی به عنوان «کالایی که شکل طبیعی‌اش بی‌واسطه شکل تحقق کار مجرد انسانی است» اشاره می‌کند.

در سه بند قبلی، دیدیم که مارکس از کالا آغاز می‌کند، با کنار گذاشتن ارزش-استفاده بر ارزش-مبادله تمرکز می‌کند، از قبل رابطه‌ی مبادله‌ای یا همین ارزش-مبادله رد ارزش را می‌گیرد. دو وهله‌ی نخست ارزش، یعنی جوهر و مقدار، را بر می‌رسد. به ارزش-مبادله باز می‌گردد و دقایق چهارگانه‌ی تکامل آن را در دوسوی این رابطه پی می‌گیرد. آخرین مرحله‌ی این دقایق چهارگانه، یا گذار از شکل سوم به چهارم، در مقام وهله‌ی نهایی برآمدن پول، که به عادت‌ی اجتماعی مشروط شده است، راز پول را فاش می‌سازد. سرانجام با برشمردن کارکردهای مختلف پول آن را به‌عنوان شکل تحقق کار مجرد انسانی توضیح می‌دهد. باز هم فشرده‌تر، مارکس در پاره‌ی نخست نشان می‌دهد که پول به معنای دقیق آن چیزی نیست مگر شکل پدیداری ارزش؛ یا همان «مادیت‌یافتگی اجتماعی کار انسانی یکسان و نامتمایز».

با برآمدن پول جهان کالاها دو بخش می‌شود، کالاها به کالا و پول تقسیم می‌شوند. «فرایند مبادله آن‌ها [یعنی کالاها] را به دو بخش، یکی کالا و دیگری پول، تقسیم می‌کند و سپس تضادی بیرونی را مطابق با تضاد درونی موجب می‌شود. آن تضاد درونی درون‌ماندگار آن‌ها است [یا، از آن‌ها تفکیک‌ناپذیر است] و ناظر بر این است که آن‌ها هم‌زمان ارزش-استفاده و ارزش هستند. [اکنون] کالاها به‌عنوان ارزش-استفاده در مقابل پول به‌عنوان ارزش-مبادله قرار می‌گیرند»^{۱۳} تضادی که میان ارزش-استفاده و ارزش درون کالا برقرار بود به تضادی بیرونی تکامل می‌یابد. همان‌طور که پیشتر هم با تأکید در گفتاورد مارکس اشاره کردیم، این تکامل که موجب تضادی بیرونی در تطابق با تضاد درونی کالا می‌شود منوط است به اینکه شکل هم‌ارز عام بنا به عادت‌ی اجتماعی با شکل طبیعی یک کالا در هم‌تئیده شود. «تحلیل کالا این نکته را نشان داده بود. اما فقط عمل اجتماعی می‌تواند کالای خاصی را به هم‌ارز عام تبدیل کند. ... گسترش و تعمیق تاریخی مبادله دامنه‌ی تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش را که در ماهیت کالاها نهفته است، تکامل می‌دهد. نیاز به بازنمود خارجی این تضاد برای تبادلات تجاری، انگیزه‌ای را در جهت ایجاد شکل مستقل ارزش به وجود می‌آورد که تا زمانیکه کالاها نهایتاً به دو جزء کالا و پول تجزیه نشوند، آرام و قرار نمی‌شناسند.»^{۱۴} پس تضاد درون‌ماندگار یا تفکیک‌ناپذیر درونی کالا که ناشی از این است که کالا هم‌زمان ارزش-استفاده و ارزش است از قبل عمل اجتماعی مبادله به تضاد کالاها و پول تکامل می‌یابد.

تا آنجاکه به بحث ما مربوط است پاره‌ی نخست سرمایه، کالاها و پول، مرور شد. اجازه دهید قبل از آنکه جلوتر رفته و به سرمایه پردازیم گفتاوردی از صادقی بیاوریم و انتقادمان را روشن کنیم. صادقی می‌نویسد: «این منطق شی‌واره‌ساز قدرتمند [منظور منطق سرمایه و ارزش است] از همان آغاز مبتنی بر تضاد است که این تضاد در سطوح مختلف انکشاف منطقش، خود را بازتولید کرده و ارزش را وامی‌دارد که برای غلبه بر این تضاد، راه‌کارهایی را صیوروت دهد ... از آن جمله‌اند: از طریق

^{۱۳} Ibid. P ۱۱۴.

^{۱۴} سرمایه ۱، ص ۱۱۶-۱۱۷. (تأکید از ماست.)

قیمت برای غلبه بر تضاد ارزش و ارزش مصرفی در سطح مبادله...»^{۱۵} صادقی می‌گوید: تضاد ارزش و ارزش-استفاده نخستین سطح انکشاف منطق ارزش است، که در آن ارزش از طریق قیمت در سطح مبادله بر آن غلبه می‌کند. تمام گزاره‌ی وی خطاست.

نخست اینکه، مارکس ارزش-استفاده و ارزش و همچنین تضاد آن‌ها را از امری انضمامی، یعنی کالا، بیرون کشیده است و نه از انکشاف منطق ارزش. او در نقد واگنر می‌نویسد «آقای واگنر قرار است ارزش-استفاده و ارزش را از مفهوم ارزش بیرون کشد نه همچون ما از امر انضمامی، از کالا».^{۱۶} گمان نمی‌کنم میان مفهوم ارزش آقای واگنر و منطق ارزش صادقی تفاوت چندانی باشد.

دوم اینکه، در تکامل تضاد ارزش-استفاده و ارزش به کالا و پول، ارزش بر چیزی غلبه نمی‌کند، دقیق‌تر آنکه ارزش به هیچ وجه کاری نمی‌کند، چه برسد به غلبه بر تضاد. از دو سو صادقی گمراه شده است یکی اینکه پنداشته کل فرایند را می‌توان فرایندی منطقی-مفهومی دانست، حال آنکه اگر بخشی از فرایند تکوین شکل‌های ارزش (سه گام نخست) را هم بتوان اینگونه خوانش کرد، برآمدن پول (یعنی گام چهارم) مشخصاً یکی از پاشنه آشیل‌های چنین تفسیرهایی است. ما تأکید کریم که مارکس این گذار را تنها مشروط به عمل و عادت اجتماعی می‌کند. بنابراین با فرایندی منطقی-مفهومی که بتوان مفهومی را در مقام سوژه‌ای خودجنبان برای آن در نظر گرفت، دست‌کم اینجا، مواجه نیستیم. دیگر آنکه، باز هم دست‌کم اینجا، هنوز نمی‌توان از منطق سرمایه سخن گفت و عاملیتی برای آن سراغ گرفت، بحث سرمایه مربوط به بعد از شکل‌گیری پول است، صادقی چون در آنجا عاملیت را به سرمایه می‌دهد اینجا هم به اشتباه گمان کرده عاملیت با ارزش است. درباره‌ی این نکته در بخش بعد سخن می‌گوییم.

سوم اینکه، به هیچ روی بر این تضاد، و البته بر هیچ تضاد دیگری در سرمایه‌داری، غلبه نمی‌شود. کماکان درون هر کالا تضاد ارزش-استفاده و ارزش به قوت خود باقی است. مارکس می‌نویسد «طلا یک قطب و همه‌ی اجناس مفید قطب متضاد را اشغال می‌کنند. هر دو سو کالا هستند یعنی وحدت ارزش مصرفی و ارزش مبادله».^{۱۷} البته همین تکامل هم نه در قیمت بلکه در تضاد کالا و پول رخ می‌دهد. مارکس ادامه می‌دهد «اما این وحدت اضداد در این دو کران به‌شکل معکوس ظاهر می‌شود. شکل مصرفی کالا شکل واقعی است، حال آنکه ارزش مبادله‌ای صرفاً در طلای مجازی به وسیله‌ی قیمت بیان می‌شود. شکل طبیعی فلزی طلا برعکس شکل مبادله‌پذیری عام آن است یعنی شکل ارزش، حال آنکه ارزش مصرفی آن صرفاً در یک رشته کالاهایی که همچون هم ارز آن به کار می‌روند بیان می‌شود».^{۱۷} مقوله‌ی قیمت آن‌چنان که مارکس توضیح می‌دهد به هیچ شکلی سبب غلبه بر تضاد ارزش-استفاده و ارزش نمی‌شود.

^{۱۵} خیابان، ص ۱۰ و پدیدار، ص ۱۴.

^{۱۶} MECW, V24, P537-538.

^{۱۷} سرمایه ۱، ص ۱۳۴، گوشه‌نویس شماره ۱۷.

بنابر این روشن شد که، مارکس تضاد ارزش-استفاده و ارزش را از امر انضمامی، از کالا، بیرون می‌کشد و نه چونان صادقی از انکشاف منطق ارزش. مارکس از تکامل این تضاد به تضاد کالا و پول سخن می‌گوید و نه چونان صادقی از غلبه بر آن. مارکس این تکامل را در گامی مشخص مشروط به عملی اجتماعی می‌کند و نه چونان صادقی مشروط به صیورورت دادن راهکاری به دست ارزش. در نتیجه دیدیم تضاد ارزش و ارزش-استفاده نه مرحله‌ای از انکشاف منطق ارزش است و نه ارزش از طریق قیمت بر آن غلبه می‌کند و بنیادی‌ترین گزاره‌ی صادقی در ابتدای کارش نادرست است.

صادقی داستان را با این دو خط داستانی پیش می‌برد؛ یکی انکشافِ منطقیِ تضاد درونی و دیگری مقاومت بر امر بیرونی. اینجا از یک سو سطح نخست انکشاف و از سوی دیگر مقاومت ارزش مصرفی در برابر ارزش و غلبه‌ی ارزش بر آن را از نظر گذرانیدیم. در ادامه و با پرداختن به برداشت صادقی از سرمایه و مقایسه‌ی آن با تبیین مارکس هر دو خط داستانی روشن‌تر خواهند شد. به همین هدف به پاره‌ی دوم سرمایه می‌پردازیم.

✓ تبدیل پول به سرمایه

پاره‌ی دوم سرمایه که تنها از یک فصل سه بخشی تشکیل شده است بدون شک در تمام سرمایه بی‌همتا است. چراکه از انباشت سرمایه به میانجی توضیح ارزش و ارزش-استفاده‌ی کالای ویژه‌ی نیروی کار رازگشایی می‌کند. بی‌اغراق، مارکس یک‌تنه با برملا کردن راز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جاهت تاریخی مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه‌داری را به‌عنوان مبارزه علیه استثمار انسان از انسان نظریه‌مند کرده و جبهه‌ی کار علیه سرمایه را قوام می‌بخشد. از سویی دیگر نیز این پاره کم‌نظیر است چراکه پاسخ به پرسشی را روشن می‌کند که اقتصاد کلاسیک از بدو پیدایشش با آن روبه‌رو بود و هر دم به واسطه‌ی نیافتن پاسخ به مبتذل‌ترین نظریات در می‌غلطید؛ پرسش این بود: اگر مبادله‌ی برابرها شرط است پس سود چه‌طور ممکن است. اجازه دهید مروری کوتاه بر این سه بخش داشته باشیم. در این مرور مطابق با فصل‌بندی سرمایه، نخست توصیفی که مارکس از پدیدار سرمایه ارائه می‌دهد را خواهیم دید. سپس به بررسی وی از شکاف آن توصیف خواهیم پرداخت. سپس تر به کشف راز سرمایه و توضیح سرمایه نزد مارکس خواهیم پرداخت؛ توصیف، شکاف توصیف و توضیح سرمایه. بعد از روشن شدن این سه، به پیامد ماندن در سطح توصیف و پدیدار می‌پردازیم و تنها پس از این به سراغ انتقاد از صادقی و ارزیابی گزاره‌های وی می‌رویم.

توصیف سرمایه (فرمول عام سرمایه)

بخش نخست با عنوان فرمول عام سرمایه، با این آغاز می‌کند که در کنار شکل بی‌واسطه‌ی گردش کالاها، که با $C-M-C$ نشان داده می‌شود، شکل دیگری می‌یابیم که با $M-C-M$ نشان داده می‌شود. تمایز میان پول و سرمایه در ابتدای کار چیزی جز تمایز میان این دو شکل گردش نیست. در نخستین شکل پول در مقام پول گردش می‌کند و در دومی در مقام سرمایه. در نخستین شکل هدف ارزش-استفاده است؛ فروش برای خرید. در دومی هدف ارزش-مبادله است؛ خرید برای فروش. در اولی دو کران گردش کیفیت متفاوت دارند و همین کیفیت متفاوت محتوای گردش را می‌سازد. در دومی دو کران گردش کیفیت یکسانی دارند و بدین سبب گویی گردش فاقد محتوا است. اما محتوای دومی «به تفاوت کیفی میان کران‌های آن وابسته نیست - زیرا آن‌ها هر دو پول‌اند - بلکه صرفاً به تغییرات کمی وابسته است ... بنابراین شکل کامل این فرایند $M-C-$

M¹ است.» اختلاف کمی میان دو کران همان ارزش اضافی است. «بنابراین ارزش اولیه‌ی پیش‌پرداخت شده نه تنها در گردش دست‌نخورده باقی می‌ماند بلکه مقدار آن تغییر می‌کند، ارزش اضافی را به خود می‌افزاید یا ارزش افزا می‌شود و این حرکت آن را به سرمایه تبدیل می‌کند»^{۱۸}. بنابراین M-C-M¹ فرمول عام سرمایه است، فارغ از اینکه سرمایه سرمایه‌ی تجاری، صنعتی یا بهره‌ده باشد. اما اجازه دهید این فرمول عام سرمایه و این گزاره را بیشتر واکاوییم؛ ارزش ارزش اضافی را به خود می‌افزاید و بدین طریق به سرمایه تبدیل می‌شود.

در C-M-C، در گام نخست ارزش کالا به شکل پولی تبدیل می‌شود و سپس با خرید کالای جدید در گام دوم این شکل پولی از بین می‌رود. اما در M-C-M «هم پول و هم کالا فقط به عنوان شیوه‌های وجود خود ارزش عمل می‌کنند». دیدیم که محتوای این حرکت ارزش‌افزایی است؛ یعنی افزایش کمی انتها نسبت به ابتدا. این سبب می‌شود که کالا نیز از منظر این گردش تا آنجا که شیوه‌ی پوشیده‌ی وجود ارزش است مدنظر باشد. بنابراین در این گردش «ارزش پیوسته از یک شکل به شکل دیگری در حال تغییر است، بدون آنکه در این حرکت ناپدید شود و بدین‌سان به سوژه‌ای خودکار تبدیل می‌شود.» بدین سبب هنگامیکه ارزش را، که در فرایند اضافه‌کردن ارزش اضافی به خود به سرمایه تبدیل شده است، در این فرایند نظاره می‌کنیم، جایی می‌بینیم که سرمایه-پول و جای دیگر می‌بینیم که سرمایه-کالا است. اما در واقع سرمایه ارزشی است که ارزش اضافی را، در فرایندی که در آن شکل پولی و شکل کالایی را به خود گرفته است، به خود اضافی کرده است. بنابراین «ارزش در اینجا سوژه‌ی فرایندی است که در آن در حالی که پیوسته شکل پول و کالا را می‌پذیرد، مقدار خود را تغییر می‌دهد و خود به عنوان ارزش اضافی از خودش به عنوان ارزش اولیه جدا و به این ترتیب خود به خود ارزش افزا می‌شود، از آنجاکه حرکتی که ارزش در جریان آن ارزش اضافی می‌آفریند، همانا حرکت خود ارزش است، بنابراین ارزش‌افزایی خود آن نیز همانا خود ارزش‌افزایی است»^{۱۹}.

برای تدقیق بحث اجازه دهید گفتاورد بلندی از مارکس را بررسییم: «اگر در مورد دوران ساده، ارزش کالاها در برابر ارزش مصرف آن‌ها، در بهترین حالت، شکل مستقل پولی را به خود می‌گیرد، در اینجا ارزش ناگهان مانند جوهری خودجانباننده جلوه می‌کند که برای وی کالا و پول هر دو فقط شکل‌اند. از اینهم بالاتر. به جای آنکه معرف مناسبات کالایی باشد می‌توان گفت که اکنون ارزش با خود به نفس مناسبات خصوصی برقرار می‌کند {یعنی خودافزایی می‌کند}»^{۲۰}. مارکس سه نکته مطرح می‌کند: ۱. ارزش در C-M-C شکل مستقلی از ارزش-استفاده‌ها در قالب پول می‌یابد. ۲. ارزش در گردش M-C-M¹ به‌عنوان جوهری خودجانباننده پدیدار می‌شود و بالاتر از این، ۳. گویی ارزش در ارزش‌افزایی با خودش رابطه برقرار کرده و خودارزش‌افزا می‌شود. نکته‌ی اول همان نکته‌ای است که در قسمت پیشین (قسمت کالا و پول) دیدیم و در گردش ساده‌ی کالاها نمایان می‌شود. تضاد ارزش-استفاده و ارزش به تضاد کالا و پول تکامل یافت و ارزش در شکل پول در برابر کالاها ایستاد. نکته‌ی دوم و سوم نکاتی است که اینجا دیدیم و در تبدیل پول به سرمایه نمایان می‌شود. نکته‌ی دوم به‌طور

^{۱۸} سرمایه ۱، ص ۱۸۱.

^{۱۹} سرمایه ۱، ص ۱۸۴. تاکید بر سوژه‌ای خودکار از ماست. روشن است که این همان سوژه‌ی اتونوم است. تاکید بر خودارزش‌افزایی از مارکس است.

^{۲۰} سرمایه، جلد ۱، ترجمه‌ی ایرج اسکندری، ص ۲۴۷.

ویژه به شکل فرایند و نکته‌ی سوم به محتوای فرایند تبدیل پول به سرمایه مربوط می‌شود. یعنی از یک سو، زمانیکه شکل فرایند را در نظر داریم، ارزش چنان جوهری خودکار است که شکل‌های متعددی به خود می‌گیرد. از سوی دیگر، زمانیکه محتوای فرایند را در نظر داریم، ارزش چنان جوهری خودافزا است که با خودش رابطه برقرار کرده و خودافزایی می‌کند. دونکته‌ی اخیر تنها در ارتباط با $M-C-M'$ معنی دارند و نه در $C-M-C$ که در بخش پیشین به آن پرداختیم. اکنون روشن می‌شود که چرا در بخش پیش صحبت از عاملیت ارزش نادرست بود، به این سبب که در گردش ساده‌ی کالاها به هیچ روی سخنی از سوژگی ارزش، چه به‌عنوان جوهری خودکار و چه به‌عنوان جوهری خودافزا، در میان نیست. ادامه دهیم.

شکافِ توصیف سرمایه (تضادهای فرمول عام)

این توصیف از سرمایه بی شک دقیق‌ترین توصیف است و تمامی جوانب مختلف سرمایه را در بر می‌گیرد، شاهد آنکه هر کدام از توصیفات اقتصاددانان بورژوا تنها بخشی از آن را در بر می‌گیرد. مارکس دو نمونه از آن‌ها را می‌آورد، یکی از مک کولوچ: «پول به کار رفته در تولید اجناس ... سرمایه است» و دیگری جیمز میل «سرمایه کالا است». اما مسئله اینجاست که این تنها توصیف پدیدار است؛ هر چند کامل لاجرم درگیر شکاف. مارکس این شکاف را در بخش دوم با عنوان «تضادهای فرمول عام سرمایه» نشان می‌دهد. مارکس با این جمله آغاز می‌کند «گردش، که درون آن پول به سرمایه تبدیل می‌شود [یعنی همان $M-C-M'$ ، تمامی قانون‌هایی را که پیش‌تر بر مبنای ماهیت کالا، ارزش، پول و حتی خود گردش تدوین شده بودند، نقض می‌کند]»^{۲۱} روشن است که مبادله‌ی برابرها در هر گام از این چرخش اجازه نمی‌دهد که کمیت ارزش افزایش یابد بلکه تنها تغییر شکل آن را مجاز می‌کند. اما اگر چنین باشد یعنی ارزش اضافی نداشته باشیم، یعنی ارزش افزایشی نداشته باشیم، سرمایه نیز نخواهیم داشت. اما اگر ارزش اضافی از مبادله‌ی برابرها، یعنی در گردش، حاصل نشود، آیا می‌تواند از جایی دیگر حاصل شود. مارکس می‌نویسد «گردش عبارت از مجموع تمامی مناسبات متقابل مالکان کالاهاست. صاحب کالا، خارج از گردش، تنها در ارتباط با کالای خویش قرار دارد». ارزش این کالا نیز تنها بیان مقداری از کار وی است، بنابراین افزوده شدن بر آن نیز منوط به کار وی است. در نتیجه خارج از گردش «صاحب کالا می‌تواند با کار خویش ارزش ایجاد کند اما نمی‌تواند ارزش‌هایی ایجاد کند که می‌توانند خود را افزایش دهند ... ناممکن است که تولیدکننده‌ی کالاها بتواند خارج از قلمرو گردش، بدون ارتباط با سایر مالکان کالاها، دیگر، ارزش را افزایش دهد و در نتیجه پول یا کالاها را به سرمایه تبدیل کند.»^{۲۲} بنابراین سرمایه، یعنی ارزشی که ارزش اضافی را به خود اضافی می‌کند، نه خارج از گردش می‌تواند باشد و نه داخل گردش، یا به دیگر سخن هم داخل گردش باید باشد و هم خارج گردش.

توضیح سرمایه (فروش و خرید نیروی کار)

آن توصیف تمام‌عیار از سرمایه شکافی را نمایانده که به کشف راز آن رهنمونمان می‌کند. «خرید و فروش نیروی کار» عنوان بخش سوم فصل یادشده است. مسئله‌ی انباشت تنها یک راه دارد: صاحب پول «باید در قلمرو گردش یعنی در بازار کالایی

^{۲۱} سرمایه ۱، ص ۱۸۶.

^{۲۲} سرمایه ۱، ص ۱۹۶.

را بیابد که ارزش مصرفی آن از ویژگی منشأ ارزش بودن برخوردار و بنابراین مصرف شدن بالفعل آن همانا شیئیت یافتگی کار و از همین رو آفرینش ارزش باشد. صاحب پول چنین کالای ویژه‌ای را در بازار پیدا می‌کند: توانایی کار کردن یا به بیان دیگر نیروی کار».^{۲۳} بنابراین برای اینکه ارزش به سرمایه تبدیل شود، چاره‌ای نیست مگر اینکه در نخستین مرحله پول برای خرید «کارگری آزاد در بازار کالا» خرج شود. هر چند خرید نیروی کار در فرایند گردش رخ می‌دهد اما برای مصرف آن، که همان فرایند تولید ارزش و ارزش اضافی است، باید سپهر گردش را ترک کرد و تنها پس از تحقق ارزش-استفاده‌ی نیروی کار به آن برگشت. بنابراین برای توضیح باید سپهر توصیف را ترک کرد. برای کشف راز سرمایه باید سپهر گردش ترک کرد و به سپهر تولید رفت. «بنابراین، همراه با صاحب پول و صاحب نیروی کار این قلمرو شلوغ را که در آن همه چیز در سطح به وقوع می‌پیوندد و در معرض دید کامل همگان است، ترک می‌کنیم و به دنبال آن‌ها وارد مخفیگاه تولید می‌شویم».^{۲۴} مارکس پیش از ورود به سپهر تولید توصیفی گیرا از سپهر گردش می‌کند: «درواقع، قلمرو گردش یا مبادله‌ی کالا ... همان بهشت حقوق طبیعی بشر است. اینجا قلمرو منحصر به فرد آزادی، برابری، مالکیت و بنشام است. ... قلمرویی که طرفداران تجارت آزاد نظرات، مفاهیم و معیارهای عوام‌پسندانه‌ی خود را برای قضاوت درباره‌ی جامعه‌ی سرمایه و کارمزدبگیری از آن اقتباس می‌کنند».^{۲۵} با تاکید از خواننده می‌خواهم که این توصیف گیرا را به یاد داشته باشد.

در سپهر تولید «نه تنها خواهیم دید که چگونه سرمایه تولید می‌کند بلکه پی خواهیم برد چگونه خود سرمایه تولید می‌شود. سرانجام راز افزون‌گری باید از پرده بیرون افتد». مارکس این راز را در باقی فصول جلد نخست سرمایه، منهای دو فصل آخر، برملا می‌کند و چگونگی استثمار و همچنین تولید خود سرمایه را به تصویر می‌کشد. تا همین جا نیز مشخص است که ارزش در قامت سرمایه تنها در سپهر گردش و در $M-C-M$ - یعنی در درون فرایند ارزش‌افزایی - از یک سو چونان جوهری خودجنبان و از سوی دیگر چونان سوژه‌ای خودارزش‌افزا که با خود رابطه برقرار کرده است پدیدار می‌شود. با آشکار شدن شکاف و عیان شدن ناممکنی تبدیل ارزش به سرمایه مگر در ارتباط با خرید و فروش نیروی کار، یا به سخن دیگر، مگر از طریق استثمار در سپهر تولید، دیگر این توصیف هر چند تمام‌وکمال دیگر بسنده نیست. مارکس از قبل سپهر تولید دست به کار توضیح سرمایه می‌شود.

مارکس در نخستین فصل واکاوی سپهر تولید و در قسمتی که نام «فرایند ارزش‌افزایی» بر آن نهاده این فرایند را چنین توضیح می‌دهد «فرایند ارزش‌افزایی چیزی نیست جز تداوم فرایند تشکیل ارزش فراتر از نقطه‌ای معلوم» که این نقطه همان ارزش نیروی کار است. بنابراین تبدیل پول به سرمایه تنها تا آنجا که پول اولیه در رابطه با نیروی کار قرار بگیرد و همچنین تنها تا آنجا که این نیروی کار ارزشی بیش از ارزش خود به صاحب پول تحویل دهد انجام می‌شود. «راز خود ارزش‌افزایی سرمایه به این صورت آشکار می‌شود که سرمایه کمیت معینی از کار غیر را در اختیار دارد که ارزش آن را نپرداخته است».^{۲۶} بنابراین

^{۲۳} سرمایه ۱، ص ۱۹۷.

^{۲۴} سرمایه ۱، ص ۲۰۵.

^{۲۵} سرمایه ۱، ص ۲۰۶.

^{۲۶} سرمایه ۱، ص ۵۷۲.

محتوای حرکت $M-C-M'$ که فرمول عام سرمایه بود، یعنی ارزش افزایی، چیزی نیست مگر ایجاد رابطه‌ای مشخص با کالای نیروی کار و استثمار آن. به این سبب سرمایه نه صرفاً ارزش خود ارزش افزا که «یک رابطه‌ی اجتماعی تولید است».^{۲۷} به عبارت دیگر نه با $M-C-M'$ که با $M-C \dots P \dots C-M'$ روبه‌رو هستیم، یعنی «سرمایه تنها از طریق تبدیل شدن به نیروی کار ارزش افزا می‌شود». ریشه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نه صرفاً خودارزش‌افزایی سرمایه که خودارزش‌افزایی سرمایه از طریق خرید و فروش نیروی کار است. در یک کلام «کارگر مزدبگیر سرمایه را تولید و آن را ارزش افزایی می‌کند».^{۲۸}

بدین‌سان سرمایه چونان ارزش خودارزش‌افزا و ارزش چونان جوهری خودجنباننده توصیف‌پذیداری تمام‌وکمالی از سرمایه و نقش ارزش در فرایند تبدیل پول به سرمایه است. لیکن سرمایه چونان یک رابطه‌ی اجتماعی تولید - یعنی رابطه‌ای که در آن سرمایه کمیتی از کار پرداخت‌نشده را تصاحب می‌کند و از سوی دیگر کارگر فراتر از ارزش نیروی کارش فرایند تشکیل ارزش را ادامه می‌دهد - تنها توضیح درست سرمایه است. به این سبب گزاره نیست اگر بگوییم که ارزش در قامت سرمایه تنها تا آنجا جوهری خودجنبان یا سوژه‌ای خودارزش‌افزا است که انسان‌ها آزاد، برابر، مالک و در چاردیواری بنثامی هستند. ارزش در قامت سرمایه تنها در جامعه‌ی مدنی این چنین است، اما همینکه جامعه‌ی طبقاتی رخ می‌نمایاند سرمایه نیز رابطه‌ی اجتماعی تولید می‌شود. خواهیم دید که صادقی در سطح توصیف‌پذیداری می‌ماند.

برنشانندن توصیف به جای توضیح و پیامدهای آن

پیشتر در جایی دیگر مدعی شدیم که «توصیف تا آنجاکه توصیف است برای فهم‌پذیدارها صرفاً ناقص است و به‌ناچار باید از قبل توضیح تکمیل شود، لیکن از آنجاکه به رهنمونی برای تغییر منجر می‌شود اشتباه است و به‌ناچار باید از قبل توضیح تصحیح شود» و کوشیدیم نشان دهیم که جاگذاری دیکتاتوری پرولتاریا به جای دموکراسی راستین به‌عنوان دولت پرولتاریا نزد مارکس و انگلس نیز با این تفسیر نظریه‌مند می‌شود.^{۲۹} اکنون باید نشان دهیم که در بحث ما برنشانندن توصیف به جای توضیح چه نقصانی را سبب می‌شود؟ نخستین مسئله‌ای که با برنشانندن توصیف سرمایه به جای توضیح آن پیش می‌آید این است که رابطه‌ی اجتماعی تولید از دستگاه رخت می‌بندد. به تأکید می‌گویم که این تنها یک مسئله‌ی نظری نیست بارخت بستن رابطه‌ی تولیدی از دستگاه نظری، از پی‌اش، مبارزه‌ی طبقاتی نیز به دست‌نسیان سپرده می‌شود. البته روشن است که با ماندن در سپهر جامعه‌ی مدنی جایی برای مبارزه‌ی طبقاتی باقی نخواهد ماند. اما اگر نرسد کسی که توصیف را به جای توضیح نشانده است هنوز اندک تعدی به مبارزه‌ی طبقاتی موجود باشد و بخواهد آن را بازیابی کند دو راه بیشتر ندارد، یا باید مبارزه‌ی طبقاتی را دستخوش دگرگونی کند یا پیچ و تاب به دستگاه نظری‌اش بدهد و از هسته‌ی آن فاصله بگیرد تا بتواند جا برای مبارزه‌ی طبقاتی باز کند. اجازه دهید به‌هدف روشن شدن بحث از هر دو راه نمونه‌ای بیاوریم.

^{۲۷} سرمایه ۱، ص ۸۱۸.

^{۲۸} سرمایه ۱، ص ۶۶۱. (تأکید از ماست.)

^{۲۹} دولت نزد مارکس و انگلس، ص ۹۶.

آلبرتون، یکی از نظریه‌پردازان سرمایه به مثابه منطق و سوژه‌ی اعظم، ضمن اعتراف کامل به اینکه مبارزه‌ی طبقاتی در سطح نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب نمی‌گنجد، می‌نویسد: «سکین با بازسازی نظریه‌ی مارکس پیرامون منطق درونی سرمایه از آن دیالکتیکی نیرومند می‌سازد که از جمله کمکی است در راستای روشن شدن روابط بین نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب - جایی که ارزش خودگستر بر موانع بالقوه‌ی ارزش مصرفی غلبه می‌کند - و سطوح انضمامی‌تر که در آن ارزش مصرفی به عنوان موجودیتی مادی این امکان را دارد که در برابر ارزش ایستادگی کرده و آن را وادار به عقب‌نشینی و مصالحه کند.»^{۳۰} این یعنی، نخست اینکه در سطح سرمایه‌داری ناب هیچ ارزش-استفاده‌ای تاب مقاومت در برابر ارزش را ندارد و دوم اینکه ارزش-استفاده‌ها تنها در سطحی انضمامی‌تر می‌توانند در برابر ارزش ایستادگی کنند. فارغ از داستان‌پردازی درباره‌ی حمله‌ی ارزش و عدم مقاومت ارزش-استفاده و نتیجتاً غلبه‌ی اولی به دومی در سطح ناب، که ما در قسمت پیش نادرست بودن آن را نشان دادیم، آنچه اینجا برای ما مهم است دقت به از دست رفتن مبارزه‌ی طبقاتی و بازیابی آن از قبل دگرگونی‌اش است.

مبارزه‌ی طبقاتی میان کار و سرمایه که در بنیادین‌ترین تعریف مارکس از سرمایه به مثابه‌ی رابطه‌ی اجتماعی تولید وجود داشت، نخست از سطح ناب رخت بسته و به سطحی انضمامی‌تر (!) ره‌سپار می‌شود و سپس در قامت ارزش-استفاده‌ی نیروی کار در کنار دیگر ارزش-استفاده‌ها به عنوان عناصر مقاومت در برابر خودگستری ارزش می‌نشیند. اینجاست که پریشان‌گویی نظری یکرست انحراف سیاسی می‌آفریند. دشوار نیست لیستی از این ارزش‌های مصرفی مهیا کردن: نیروی کار، زمین، پول و جز آن. روشن است که این بیش از آنکه به کار کمونیست‌ها بیاید به کار چپی‌های جنبش‌گرایی مانند باشگاه دیالکتیک^{۳۱} می‌خورد. آلبرتون نخست با نشان دادن توصیف به جای توضیح و ارائه‌ی سرمایه چونان سوژه‌ی اعظم، رابطه‌ی اجتماعی تولید را به پشت پرده رانده است. گفتیم که از پی‌اش مبارزه‌ی طبقاتی هم از صحنه خارج خواهد شد. سپس وی با این تز که ارزش-استفاده‌ها در برابر ارزش در سطحی انضمامی مقاومت می‌کنند، به جای مبارزه‌ی طبقاتی مقاومت ارزش استفاده‌ها را نشانده است؛ مقاومت نیروی کار، زمین، پول و جز آن. روشن است که نزد وی مقاومت هر کدام از ارزش-استفاده‌ها جنبشی هم می‌آفریند؛ جنبش کارگری، جنبش محیط زیست و جز آن. مبارزه‌ی طبقاتی رخت بسته تا جنبش‌گرایی جای آن را بگیرد. این نمونه‌ای بود از نخستین راه برای بازیابی مبارزه‌ی طبقاتی در دستگاهی که رابطه‌ی اجتماعی تولید از آن رخت بسته بود. این راه چیزی نیست جز دگرگونی و استحاله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی. اکنون به نمونه‌ای از راه دوم، یعنی پیچ و تاب دادن به دستگاه و فاصله‌گیری از آن، بپردازیم.

تونی اسمیت، که او نیز به بیرون ماندن مبارزه‌ی طبقاتی از قلمرو منطق سرمایه واقف است، می‌کوشد به طریق دیگری عمل کند. او که البته به سختی در طیف نویسنده‌گانی که خوانش‌های دستگاه‌مند-منطقی صرف از سرمایه ارائه می‌دهند جا می‌گیرد و به درستی روش مارکس را روش منطقی-تاریخی می‌نامد، می‌کوشد از منطق و مفهوم سرمایه به گونه‌ای یاد کند که مبارزه‌ی طبقاتی به نسیان نرود. او می‌نویسد: «فرمول عام سرمایه صورت‌بندی اولیه‌ی مارکس از مفهوم سرمایه نیست، و اصولاً [این فرمول] یک مفهوم از سرمایه نیست. بلکه برای رشد آن مفهوم مهم است.» او مفهومی را که از این فرمول عام

^{۳۰} دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، ص ۳۴.

^{۳۱} برای دیدن این حضرات مراجعه کنید به: www.kaargaah.net

رشد می دهد دارای چهار جنبه می داند، که آن ها را بدین شکل تشریح می کند. ۱. سرمایه نوعی از «روابط مالکیت و روابط تولید» است. ۲. سرمایه یک سوژه یا جوهر خودجنبان و خودپو است که کارگران مزدبگیر همچون یک صورت و شکل معین از آن هستند. ۳. سرمایه همانا کار مرده ای است که همچون خون آشام از کار زنده تغذیه می کند، یا به دیگر سخن راز ارزش افزایی سرمایه در پیوند است با کار پرداخت نشده ی دیگران. بنابر این «سرمایه به لحاظ هستی شناسی فقط یک شبه سوژه و یک شبه جوهر خودجنبان است.» به سخن دیگر «مفهوم سرمایه تعریف ساختاری متضاد است که هم زمان حاوی یک شبه ذات است که مانند بزرگ سوژه ی [= سوژه ی اعظم] تام و کلی ظاهر می شود ... اما چیزی نیست مگر سوژه ی دسته جمعی ... که قادر نیست در هیئت واقعی خود به نمایش درآید». ۴. آخرین جنبه «بر اساس یک انکار روشن و صریح از مفهوم سرمایه به منزله ی یک بزرگ سوژه ی تمامیت بخش بنا می شود». اسمیت مدعی است در این جنبه از مفهوم سرمایه، آشتی ناپذیری موجود در آن تنها به آشتی ناپذیری بین مدعاهای «هستی شناسی سرمایه به منزله ی ذات و کار دسته جمعی به منزله ی ذات محدود نمی شود»^{۳۲}. بلکه ناشی از بیگانگی انسان از کار خویش است. کارگر از ابتدا چونان یک شورشی به مصاف سرمایه می رود. اینها همگی می آیند تا به تأکید چنین نتیجه بگیرد که «مقاومت در برابر سرمایه بخشی از مفهوم سرمایه است». این راه حل اسمیت است، که در عمل دیگر ربطی به آن دستگاه های منطقی-مفهومی ندارد.

هدف ارزیابی این راه حل نیست، هدف فقط نشان دادن نمونه ای بود که در آن تلاش می شود مبارزه ی طبقاتی از قبل پیچ و تاب به دستگاه نظری بازیابی شود. اسمیت خودش در پایان ارائه اش از دومین جنبه ی مفهوم سرمایه با اشاره به در نظر گرفتن مفهوم سرمایه چونان یک سوژه ی اعظم می نویسد: «این امر منجر به پیدایش جامعه ی تک ساحتی می شود و اینکه در چنین وضعیتی، در چنین جهان یک سره شیء شده ای، چگونه می توان به مخالفت با سرمایه و ایستادگی در برابر آن پرداخت. ... بدین معنا یک عرض اندام «آن دیگری» حقیقی، یک آن دیگری که فقط پژواک خود سرمایه نباشد بلکه در تقابل واقعی با آن و یک ضد سوژه ی واقعی یا بالقوه ی سرمایه باشد، فقط ممکن است هم چون گول چراغ جادو از فضایی دیگر، فضایی بیرون از قلمرو منطق سرمایه آمده باشد و به دلایلی بی ارتباط با آن سر به مخالفت با سرمایه بردارد». تمام تلاش اسمیت این است که مجبور به فراخواندن گول نشود و این کار را با هر چه بیشتر فاصله گرفتن از دستگاه های منطقی-مفهومی می کند.

ارزیابی گزاره های صادقی

حال که از یک سو نمونه ای برای دگرگون کردن مبارزه ی طبقاتی و از سویی دیگر نمونه ای برای پیچ و تاب دادن به دستگاه نظری به قصد بازیابی مبارزه ی طبقاتی را از نظر گذرانیم، می توانیم به سراغ صادقی برویم و تلاش او را بررسییم. به این هدف، نخست تعاریف او از سرمایه را برمی رسیم. سپس به تنها تلاشی که برای فاصله گرفتن از دستگاه منطقی-مفهومی و بازیابی مبارزه ی طبقاتی کرده است می پردازیم و سپس تر به تعریف متواتر سرمایه نزد او بازگشته و با تذکری درباره ی مبارزه به مثابه ی مقاومت ارزش-استفاده ها در برابر ارزش این بخش را به پایان می رسانیم.

^{۳۲} جهانی سازی، چهارالگو و یک رویکرد انتقادی، ترجمه ی فروغ اسدپور، ص ۲۲۰-۲۳۹.

صادقی به طرق مختلفی از سرمایه یاد می‌کند. «سرمایه رابطه‌ای ارزشی و انتزاعی خودگستر و منطق شی‌واره‌ای است که حلول می‌کند در جسمانیت ابژه‌ها به منزله‌ی منطق کالایی‌سازی. ... سرمایه تجریدی است واقعی، که به توازی خودگستری‌اش مجردات واقعی دیگری، که محصول حلولش در ابژه‌ها و طریقه‌ی غلبه‌اش بر مقاومت ابژه‌ها در مقابل منطق کالایی‌شدن‌اند، را تکوین می‌دهد.»^{۳۳} در همان جا می‌نویسد: «سرمایه آن وضعیتی است که به مثابه‌ی یک انتزاع خودگستر و خودجنبان همیشه خود را به وارون خودش بازمی‌نمایاند»^{۳۴}. و در جای دیگر سرمایه را «غیاب مؤسس»^{۳۵} می‌نامد.

اجازه دهید ابتدا آن گزاره‌هایی به اختصار بررسی کنیم که در کار صادقی چندان اهمیتی ندارد. درباره‌ی اینکه سرمایه «وضعیت» است باید بگوییم که به گمانم صادقی اشتباهی لفظی مرتکب شده است، و درباره‌ی «غیاب مؤسس» خواندن سرمایه نیز بر دوش صادقی است که توضیح بیشتری دهد. این بیان که سرمایه «رابطه‌ای ارزشی» است غلط نیست اما چندان مناسب هم نیست. چرا که رابطه‌ی ارزشی میان کالاها برقرار است، کما اینکه مارکس نیز آن را تنها برای رابطه‌ی میان کالاها (در برابر رابطه‌ی فیزیکی میان آن‌ها) به کار می‌برد. مگر آنکه فرض کنیم رابطه‌ی ارزشی میان پول (به عنوان یک کالا) و نیروی کار مد نظر باشد که در این صورت نیز تنها با رابطه‌ی ارزشی رویه‌رو نیستیم بلکه با رابطه‌ی تولیدی رویه‌روایم که رابطه‌ی ارزشی خواندن آن بسنده نیست، یا به سخن دیگر، رابطه‌ی ارزشی خواندن آن ماندن در همان سپهر گردش و ماندن در سطح پدیداری است.

اکنون باید به دو گزاره‌ی اصلی صادقی پرداخت. درباره‌ی اینکه سرمایه «انتزاعی یا تجریدی واقعی و خودگستر» است پیش‌تر توضیح دادیم که این گزاره که ارزش با اضافه کردن ارزش اضافی به خود خودارزش‌افزایی می‌کند و به سرمایه تبدیل می‌شود و خود را چونان جوهری خودجنبان و خودارزش‌افزا پدیدار می‌کند به چه معنا در مقام توصیف درست اما در کل نابسنده و در مقام توضیح نشان دادن آن غلط است. این تعاریف از سرمایه برای ارتباط برقرار کردن با مبارزه‌ی طبقاتی، به زبان تونی اسمیت، نیاز به غول چراغ جادو دارند. صادقی نیز یک جا می‌کوشد به تبعیت از تونی اسمیت مبارزه‌ی طبقاتی را بدون فراخواندن غول و (البته بدون دگرگون کردن خود مبارزه‌ی طبقاتی) با فاصله گرفتن از دستگاه منطقی-مفهومی بازیابی کند. ابتدا به این تلاش می‌پردازیم. سپس درباره‌ی اینکه سرمایه «منطق شی‌واره یا منطق شی‌واره‌ساز» است، تعریفی از سرمایه که نزد صادقی متواتر است، سخن خواهیم گفت.

او گفتاورد شاهکاری از مارکس می‌آورد، اما چند اشتباه کوچک در آن مانع ادامه‌ی کارش می‌شود. او مارکس را چنین نقل می‌کند:

^{۳۳} پدیدار، ص ۱۴.

^{۳۴} پدیدار، ص ۱۶. (تمام تأکیدها از ماست.)

^{۳۵} البته صادقی غیاب مؤسس را برای منطق سرمایه و سرمایه و ارزش، هر سه (!)، به کار می‌برد. در خیابان، صفحات ۴، ۹ و ۱۰ به ترتیب چنین می‌نویسد: «... سرمایه، همان غیاب مؤسس»، «... سرریز تش‌های غیاب مؤسس، منطق سرمایه، به درون ...» و «منطق غیاب مؤسس، همان منطق ارزش».

«سرمایه فقط در حکم یک رابطه‌ی مولد ارزش است، زیرا سرمایه یک رابطه‌ی اعمال قهر روی مزدبگیر است که او را وامی دارد تا کار اضافی انجام دهد، یک رابطه است که با شلاق زدن نیروی مولد کار، ارزش اضافی نسبی خلق می‌کند. سرمایه در هر دو مورد ارزش را تنها هم‌چون قدرتی ناشی از شرایط مادی خود کار که بر ضد آن به کار گرفته شده، خلق می‌کند، یعنی خلق ارزش زمانی ممکن است که شرایط کار از خود کار جدا شده و تنها هم‌چون یکی از شکل‌های خود کار مزدی و به‌سان یک شرط وجودی کار مزدی وجود داشته باشد»^{۳۶}

آن چند اشتباه کوچک و البته تاثیر گذار را تصحیح کنیم:

«سرمایه تنها در مقام یک رابطه‌ی مولد ارزش است، تنها تا آنجا که اعمال قهری روی کار مزدی است که او را وادار به اجرای کار اضافی می‌کند، یا بر نیروی مولد کار مهمیز می‌زند تا ارزش اضافی نسبی خلق کند. در هر دو حالت، سرمایه ارزش را تنها هم‌چون قدرت شرایط مادی خود کار که از کار بیگانه شده‌اند و بر فراز آنند خلق می‌کند؛ تنها هم‌چون یکی از شکل‌های خود کار مزدی، هم‌چون شرط کار مزدی.»^{۳۷}

درواقع صادقی آنچه می‌خواسته را در دهان مارکس می‌گذارد، مارکس تأکید می‌کند که سرمایه فقط تا آنجا که رابطه است (یعنی در ارتباط با نیروی کار است) ارزش آفرین است. صادقی می‌گوید سرمایه رابطه‌ی تولیدکننده‌ی ارزش است. (بگذریم از اینکه چون نیک بنگریم جمله‌ی صادقی بی‌معنی است). مارکس اینجا توصیف را وانهاده به توضیح سرمایه در مقام یک رابطه می‌پردازد. کما اینکه ادامه‌ی جمله‌ی نخست گفتاورد به استخراج ارزش اضافی مطلق و نسبی از نیروی مولد کار اشاره می‌کند و تأکید می‌کند که سرمایه تنها تا آنجا که این رابطه برقرار است مولد ارزش است. در نتیجه، جایکه صادقی می‌توانست توضیح صحیحی از سرمایه، یعنی سرمایه به‌عنوان رابطه‌ی اجتماعی تولید، ارائه دهد این چنین بی‌دقت عمل می‌کند.

این بی‌دقتی در نتیجه‌گیری او از گفتاورد مارکس نیز ادامه می‌یابد. او بلافاصله پس از گفتاورد و در مقام نتیجه می‌نویسد «پس سرمایه همان کار است که شرایطش از خودش جدا شده باشد». کاری که از شرایط خود جدا شده باشد، یا به عبارت دقیق‌تر^{۳۸}، توان کاری که شرایط تحققش از آن جدا شده و در برابرش چونان نیروی غیر ایستاده است همانا کالای نیروی کار است. در نتیجه صادقی می‌گوید سرمایه همان نیروی کار است، که به‌وضوح غلط است. اگر بخواهیم با کلمات صادقی جمله‌ای صحیح بسازیم باید بگوییم، شرایط مادی کار در شکل اجتماعی مشخص سرمایه از کار جدا شده و در مقابل آن ایستاده است. یعنی سرمایه همان نیروی کار نیست بلکه سرمایه چونان نیروی در برابر نیروی کار ایستاده است. که این همان است که مارکس می‌گوید. زمانیکه مارکس می‌نویسد «سرمایه ارزش را تنها هم‌چون قدرت شرایط مادی خود کار که

^{۳۶} پدیدار، ص ۲۰. تأکیدها با استفاده از زیرخط برای مقایسه بین دو ترجمه آمده و از ماست. تأکید با درشت‌نویسی از مارکس است.

^{۳۷} Karl Marx, Theories of Surplus-Value I, progress, p ۹۳.

^{۳۸} منظور از کار سه چیز می‌تواند باشد. ۱. توان کار، یعنی نیروی انجام کار که هنوز کار بالقوه است. ۲. کار در حال تحقق، که در این صورت شرایطش با آن تنیده است و نه جدا افتاده. ۳. کار مرده، که آنگاه خودش شرایط کار است (یا در مقام ابزار معاش یا در مقام ابزار یا ابژه‌ی کار). بنابراین روشن است که منظور از کار در جمله‌ی صادقی نه کار مرده و نه کار در حال تحقق نیست بلکه نیروی کار است.

از کار بیگانه شده‌اند و بر فراز آند خلق می‌کند» به ما می‌گوید که ماحصل تولید در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، که به شکل ارزش در می‌آید، شرایط مادی انجام کار، مانند ابزار کار یا ابزار معاش، را که نتیجه‌ی خود کار است از آن بیگانه کرده و در ید قدرت غیر چونان نیرویی در برابر آن درآورده است. و در ادامه اشاره می‌کند که این همه خود چونان «شرط کار مزدی» یا «یکی از شکل‌های کار مزدی» تولید می‌شوند. یعنی، هنگامیکه ماحصل کار به شکل نیرویی در ید قدرت غیر در برابر کار می‌ایستد، گویی شرط کار مزدی که جدایی تولیدکننده از ابزار تولید است ایجاد شده است. بنابراین، سرمایه شرط کار مزدی را تولید می‌کند. در نتیجه سرمایه ارزش را همچون قدرتی در برابر کار، شکلی از کار مزدی و شرایط کار مزدی تولید می‌کند. به هر روی صادقی پس از این گفتاورد از مارکس و این نتیجه که سرمایه همان کار جدا افتاده از شرایطش است، گفتاوردی از تونی اسمیت می‌آورد که ما نیز بالاتر آورده بودیم «مفهوم سرمایه تعریف ساختاری متضاد است ...» و سپس مدعی می‌شود که مبارزه‌ی طبقاتی همانا «نبردی است برای احراز جایگاه ذات: سرمایه و یا کار دسته‌جمعی مشترک». البته خود اسمیت نیز مبارزه‌ی طبقاتی را نه به جنبه‌ی سوم از چهار جنبه‌ی مفهوم سرمایه‌ای که ارائه می‌دهد بلکه به جنبه‌ی چهارم آن مربوط می‌کند. او آشتی‌ناپذیری بین مدعاهای هستی‌شناسانه‌ی سرمایه به منزله‌ی ذات و کار دسته‌جمعی مشترک به منزله‌ی ذات را تنها انکار روشن و صریح مفهوم سرمایه به منزله‌ی یک بزرگ‌سوژه‌ی تمامیت‌بخش می‌داند و این نزد او هنوز مبارزه‌ی طبقاتی نیست؛ فاصله‌گیری از این تعریف تنها نخستین گام برای بازیابی مبارزه‌ی طبقاتی است. او مبارزه‌ی طبقاتی را به جنبه‌ای درون‌ماندگار از مفهوم سرمایه که چیزی نیست مگر ضرورت و الزام ارزش‌افزایی نسبت می‌دهد.^{۳۹} به همین سبب او از صادقی جلوتر است. صادقی اینجا هم بی‌دقت عمل کرده است. او پس از آنکه اعلام می‌کند، سرمایه همان نیروی کار است؛ لاجرم باید اعلام کند، مبارزه‌ی طبقاتی نیز همان مبارزه بین سرمایه و کار دسته‌جمعی برای احراز جایگاه ذات است. این تلاشی است که صادقی برای فاصله گرفتن از دستگاه منطقی-مفهومی و جا دادن مبارزه‌ی طبقاتی می‌کند، که دیدیم به هیچ روی موفقیت‌آمیز نیست. هرچند صادقی خودش نیز هیچ‌گاه دیگر به این تلاش رجوع نمی‌کند و در عوض پرتکرار به سراغ گزاره‌ای دیگر می‌رود که اکنون بررسی می‌کنیم، این نباید مانع شود که تأکید کنیم: رازآلود کردن گزاره‌های روشن مارکسیسم درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی که از قبل کشف نیروی کار و تبیین استثمار بیان شده بود کمترین آفت این تلاش ناموفق است.

پس از اشاره به تعاریف متعدد سرمایه نزد صادقی و مرور تلاش وی برای بازیابی مبارزه‌ی طبقاتی، اکنون باید تعریف متواتر سرمایه نزد صادقی را در کنار راه ممکن بازیابی مبارزه‌ی طبقاتی در آن ببینیم. صادقی می‌نویسد: «این منطق شی‌واره‌ساز

^{۳۹} اسمیت در جمع‌بندی از چهار جنبه‌ی مفهوم سرمایه می‌نویسد: «۱. روابط مالکیت و روابط تولیدی که ارزش‌افزایی سرمایه را به هدف درون‌ماندگار نظم اجتماعی مبتنی بر سرمایه‌داری تبدیل می‌ند، ۲. شیوه‌ی انکار مدعای سرمایه مبنی بر این که سوژه‌ی تام و کلی نظم اجتماعی است و در این راستا نمایش خاستگاه و ریشه‌های مادی آن در روابط اجتماعی یادشده، ۳. نقد بت‌وارگی سرمایه و تصدیق ضد‌مدعایی که می‌گوید آنچه در ظاهر نیروهای سرمایه تصور می‌شوند در واقع نیروهای خلاق کار اجتماعی در یک شکل بیگانه‌شده هستند، ۴. اعلام مبارزه‌ی طبقاتی همچون جنبه‌ای درون‌ماندگار از مفهوم سرمایه که چیزی نیست مگر ضرورت و الزام ارزش‌افزایی». (جهانی‌سازی، چهار الگو و یک رویکرد انتقادی. ص ۲۳۹) هدف از نوشته‌ی حاضر نقد و بررسی تونی اسمیت نیست، اما خواننده‌ی هوشیار خود در می‌یابد که تا چه حد جنبه‌های ۲ و ۳ تنها در میان جنبه‌های ۱ و ۴ جاداده شده‌اند.

قدرتمند [منظور منطق سرمایه و ارزش است] از همان آغاز مبتنی بر تضاد است که این تضاد در سطوح مختلف انکشافِ منطقی، خود را بازتولید کرده و ارزش را وامی دارد که برای غلبه بر این تضاد، راه‌کارهایی را صیوروت دهد... از آن جمله‌اند: از طریق قیمت برای غلبه بر تضاد ارزش و ارزش مصرفی در سطح مبادله، از طریق رانت برای غلبه بر مقاومت ارزش مصرفی ای چون زمین و معدن و نفت، از طریق منفعت و سود برای غلبه بر تضاد میل به انباشت ارزش و میل خود سوژه، از طریق مزد و بیکارسازی برای غلبه بر مقاومت نیروی کار...»^{۴۰} صادقی هیچ‌گاه مانند آلبریتون نمی‌گوید که ارزش-استفاده‌ها در سطحی انضمامی‌تر می‌توانند در برابر ارزش ایستادگی کنند و ارزش در این سطوح نمی‌تواند به‌تمامی بر آن‌ها غلبه کند. چراکه صادقی اصلاً به سطوح انضمامی‌تر دیگر اعتقادی ندارد نزد وی تضاد ارزش-استفاده و ارزش نه در سرمایه بهره‌ده (آن‌چنان که نزد امثال آلبریتون) که در امپریالیسم آرام و قرار می‌گیرد. به این سبب با پافشاری بر این تعریف از سرمایه سخت دچار همان جامعه‌ی تک‌ساحتیِ مارکوزه‌ای مورد اشاره‌ی تونی اسمیت می‌شود، البته اگر نخواهد دست به دامان غول چراغ جادو شود. اما روشن است که به هر روی ایستادگی در برابر سرمایه را در تعریف یادشده از صادقی تنها می‌توان از میان همین مقاومت‌ها یافت. یا به سخن دیگر، اگر مقاومتی باشد، خواه در سطح ناب یا سطوحی که صادقی هنوز به آن‌ها نپرداخته است، همین مقاومت ارزش-استفاده‌ها است. روشن است که تز مقاومت ارزش-استفاده‌ها در سیاست چیزی نیست جز جنبش‌گرایی. بنابراین صادقی میان جامعه‌ی تک‌ساحتیِ مارکوزه‌ای و جنبش‌گرایی معلق می‌ماند. من هیچ کدام از دو سو را بهتر از دیگری نمی‌دانم. کنار گذاشتن مبارزه‌ی طبقاتی و استحاله‌ی آن، هر دو، بیرون رفتن از صفوف پرولتاریا است.

با مروری بر آنچه مارکس درباره‌ی کالا، پول و سرمایه گفته بود دیدیم که سرمایه در پدیدار جوهری خودجنبان و سوژه‌ای خودارزش‌افزا می‌نماید، در پدیداری که جایی دیگر آن را چار دیواری بنثامی خوانده بودیم. همچنین کوشیدیم فهم صادقی از ارزش و سرمایه را واکاوی کنیم و نسیان روابط تولید و مبارزه‌ی طبقاتی را در آن نشان دهیم. با بررسی گزاره‌های صادقی درباره‌ی سرمایه، دیدیم که او میان کنار گذاشتن مبارزه‌ی طبقاتی و استحاله‌ی آن جنبش‌گرایی معلق مانده است. اکنون به‌جاست که به خود دست‌گام هم‌زمان صادقی پردازیم، آنچه آمد، برخلاف حجمش، تنها مقدمه‌ای برای این مواجهه بود. هرچند می‌توان مدعی شد تا همین جا هم با نقد بنیان بخش هم‌زمان دست‌گام صادقی، یعنی برداشت او از دیالکتیک ارزش و ارزش-استفاده و همچنین در دستور قرار دادن توصیف پدیداری صرف از سرمایه به جای توضیح آن، نادرستی این دست‌گام نشان داده شده است. لیکن پرداخت به خود آن نیز خالی از لطف نیست، به‌ویژه در زمانه‌ای که هگل‌گرایی مد روز خلاف جریان‌ها شده است.

(ادامه دارد)

خسرو خاکبین

^{۴۰} پدیدار، ص ۱۴ و خیابان، ص ۱۰. نویسنده متواتر این فحوار را به‌کار می‌گیرد. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم اینجا با دو روایت روبه‌روایم: یکی سطوح مختلف انکشافِ منطق سرمایه و یکی غلبه بر مقاومت ارزش-استفاده‌ها. ما در بخش دوم، قسمت دولت به‌طور ویژه به این دو می‌پردازیم.